درس هفتصد و هشتاد و دوم

کلام مرحوم شیخ اشراق دربارهٔ توجیه تحقق و وجود مُثُل

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

به ما می‌گویند که صحبت کنی حالت بدتر می‌شود. می‌گوییم که بابا نمی‌شود آدم همین‌طوری بیاید. خب حالا این دست‌گرمی است. سابق گاهی سینه‌مان درد می‌گرفت اما این دفعه مثل اینکه با ما می‌خواهد رفاقت بکند! رفیق هم که خوب نیست رفیق را تنها بگذارد [این‌هم] مثل اینکه نمی‌خواهد ما را تنها بگذارد!

همهٔ آن چیزهایی [داروهایی] که هر کسی می‌گوید را هم خوردیم و خلاصه هر کسی هر کاری می‌کرد هم کردیم ولی ظاهراً که [نمی‌خواهد از ما جدا شود] البته بهتر شدیم، خیلی بهتر شدیم. بله، می‌گویند که ایرانی‌ها سه‌تا خصلت دارند؛ همه دکتر هستند و همه بنا و معمار هستند و یکی دیگر چیست؟

تلمیذ: مجتهد هستند.

استاد: بله، بله این‌هم هست!!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ کسالت صفرا پیدا کرده بودند و لولهٔ کلدوک که از صفرا می‌آید به پشت اثنیٰ‌عشر می‌رسد انسداد پیدا کرده بود که به آن اصطلاحاً إیکتر می‌گویند.[1] چهره‌شان زرد شده بود، زردِ زرد و هر کسی می‌رسید یک طبابت می‌کرد. یکی می‌گفت که ماهی زنده بخورید! آقا می‌گفتند که ماهی زنده در شکم آدم چه می‌شود؟! در شکم آدم حرکت می‌کند! ماهی زنده چیست؟!

یکی می‌گفت که ریشهٔ فلان را از کوه سراندیب بکنید! یک چیزهایی [می‌گفتند!] یک بنده خدایی که فعلاً هم در قید حیات هست، ایشان هم یک طبابتی کرد البته برای یکی از همین شهرستان‌هاست، گفته بود که باید یک مار سیاه ـ خدا به داد برسد! ـ که دارد در کوه راه می‌رود نه‌اینکه در خانه باشد، آن فایده ندارد! مار در خانه فایده ندارد! حالا داشت اینها را برای آقا می‌گفت و من هم در ماشین داشتم گوش می‌دادم، داشتیم برای عکس‌برداری به طهران می‌آمدیم. یک مار سیاه که دارد در بیابان و کوه راه می‌رود که یک‌دفعه یک موش را برای خوردن می‌گیرد! حالا ما کدام رمل و اسطرلاب را بیندازیم که در این عالمِ وجود به‌دنبال یک مار سیاه که دارد راه می‌رود بیفتیم و آن‌هم یک‌دفعه یک موش را دارد می‌گیرد، در آن وقتی که این موش نصفش بیرون است و نصفش هم در دهان این مار است! حالا سانت هم باید بگذاریم که از دم تا سر این موش دقیقاً نصف

---

[1]. Icter.

باشد، نصفش بیرون و نصفش داخل باشد همان موقع سر این مار سیاه را ببریم آن‌وقت خونی که از او می‌آید و می‌رود، همین‌طوری برود و برود و برود تا آن سه‌تا قطرهٔ آخر که می‌ماند، آن سه‌تا قطره را بگیریم روی این قسمت کبد بمالیم این کیسهٔ صفرا خوب می‌شود! بله، آقا یک تأملی کردند. حالا طرف جدی هم می‌گفت و بیچاره شوخی نمی‌کرد! و [آقا] گفتند که آقا مگر اینکه این قسم مداوای شما را انسان با رمل و اسطرلاب در کواکب و سیارات بخواهد پیدا بکند! طرف خیلی تأسف می‌خورد که چرا به او فرصت داده نشد که برود دنبال یک هم‌چنین مار سیاهی را بگیرد که یک موش هم در دهانش هست و نصفش بیرون و نصفش داخل دهان باشد و اگر هم موش بیشتر داخل دهان برود، دیگر این قضیه به‌هم می‌خورد! خلاصه این‌هم یک مداوا است! مداوای ما این‌طوری است و از قبیل این آقا هست![1]

خب إن‌شاءالله که راجع به مطالبی که عرض شد سؤال و ابهامی نمانده است. حالا راجع به این مطالب یک تتمه‌هایی هست که آنها را هم طبعاً باید متعرّض بشویم و دیگر لبّ مطلب همانی بود که تا جلسهٔ قبل صحبتش گذشت.

و ذَهبَ الشیخُ المُتألهُ المُتعصّبُ لِأفلاطون و مُعلمیهِ و حُکماءِ الفُرس موافقاً لَهم ـ إلی أنَّهُ یَجبُ أن یَکونَ لِکلِّ نَوعٍ مِنَ الأنواعِ البَسیطةِ الفَلکیةِ و العُنصریةِ و مُرکباتِها النَباتیةِ و الحیوانیةِ عقلٌ واحدٌ مُجردٌ عَنِ المادَّةِ مُعتن فی حَقِّ ذلکَ النّوعِ ـ و هوَ صاحبُ ذلکَ النّوعِ و رَبُّه.
و قَد استدلَّ عَلی إثباتِها بِوجوه.[2]

مطلب شیخ اشراق راجع به کلام افلاطون

مرحوم شیخ اشراق راجع به کلام افلاطون و تفسیر و توضیح کلام ایشان مطلبی دارند و مطلب ایشان هم مطلب قابل توجهی است. ایشان می‌فرمایند که اگر شما هر عنصری را از عناصر و هر نوعی را از انواع چه انواع بسیطه و یا انواع ممتزجهٔ مرکبهٔ نباتی یا حیوانی درنظر بگیرید یک قوایی دارد و باید استناد به یک عقل مجرد داشته باشد که آن عقل مجرد این نوع را صورت‌بندی کند و عوارض این نوع را بر او عارض کند، چه این نوع از انواع مجرده باشد یااینکه از انواع مادی باشد، نباتی باشد یا از فلکیات باشد روی آن هیئت قدیم یااینکه از مادیات باشد و عناصر مادی باشد و خود این عناصر مادی بسیط باشند که همان عناصر اربعهٔ آب، آتش، هوا، خاک و اینها را می‌گفتند عناصر بسیطهٔ مادیه یا ممتزجه که نباتی و حیوانی و امثال‌ذلک باشد، خب هرکدام از اینها به یک عقلی استناد دارد که آن عقل، عقل بسیط است و آن مکمل و مقوِّم این نوع هست و همان عقل باعث می‌شود که این نوع به این کیفیت خاص تحقق پیدا کند و با سایر انواع فرق داشته باشد، این قضیه

---

۱. همین اسفار را می‌خوانیم فعلاً تا حالمان یک‌قدری بهتر بشود هردوی آن نمی شود. تا خدا چه بخواهد.
۲. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۳.

مربوط به این نوع می‌شود.

ما اسم این عقل را رب‌النوع و مثال می‌گذاریم. در مثال و تسمیه هم که مناقشه نیست. به این عقلی که موجب یک هم‌چنین پدیده‌ای است و موجب یک هم‌چنین نوعی است و موجب یک هم‌چنین واقعیتی است، مثال گفته می‌شود. حالا شما می‌خواهید مثال افلاطونی بگویید یااینکه رب‌النوع، مثل آنچه که قدماء قائل بودند که برای هر چیزی رب‌النوعی وجود دارد. البته الآن هم در بین سایر ادیان و سایر ملل و نحل یک هم‌چنین مسائلی وجود دارد حتی بودایی‌ها که پرستششان به همین ارباب انواع هست، آنها هم دارای یک هم‌چنین مکتبی هستند. الآن در عبادتگاه‌های بودایی‌ها ارباب انواعشان را مشاهده می‌کنید؛ رب‌النوع باران، رب‌النوع صاعقه، رب‌النوع آتش، رب‌النوع زلزله، رب‌النوع گیاه، رب‌النوع انسان، رب‌النوع جماد، رب‌النوع خشونت و رب‌النوع عطوفت. خلاصه ارباب انواع را به‌صورت مجسمه‌هایی مشاهده می‌کنید. در یکی از همین عبادتگاه‌ها که یک وقتی بنده رفته بودم اینها هرکدام جایگاه خاصّ خودشان را داشتند و افراد برحسب نیاز خودشان و مشکلات خودشان سراغ آن قسمت و آن رب‌النوع می‌آمدند و هدایایی می‌آوردند و عود می‌آوردند! دسته‌دسته و کیلوکیلو عود می‌آوردند نذر می‌کردند. یک کیلو عود روی آتش می‌گذاشتند که اصلاً کلّ محل [دودش] به هوا می‌رفت و آنها هم می‌آمدند با بیل این خاکسترها را برمی‌داشتند و می‌ریختند. نذر می‌کردند و... توجه می‌کردند!

من یک وقتی نگاه به حالات اینها می‌کردم می‌دیدم که اینها توجه می‌کنند و گریه می‌کنند و اشکشان می‌آید! خب اعتقادات اینها هست. یکی زراعتش [خشک می‌شد] بلند می‌شد سراغ رب‌النوع باران می‌آمد. آن یکی زن می‌خواست، بلند می‌شد سراغ رب‌النوع فلان می‌آمد. آن یکی شوهر می‌خواست می‌آمد... خلاصه انواع متفاوتی بودند و جای شما خالی که ببینید که این ارباب نیاز و احتیاج، هرکدام سراغ کدام‌یک از این رب‌النوع‌ها می‌رفتند، خلاصه آنها هم بدون اسفار خواندن و بدون مطالب شیخ اشراق، اهل یک هم‌چنین مطالبی بودند یعنی سراغ آنها می‌رفتند و از آنها طلب خیر و برکت و رفع نیاز و حاجت می‌کردند!

لزوم وجود حقیقت بسیطهٔ مجرده در تکوّن ماده

اسامی مختلف مُثل افلاطونی

خب حالا صرف‌نظر از این قضیه، خود ارتباط ماده و اتصال بین ماده و مجرد که قبلاً صحبتش را می‌کردیم به همین مسئله برمی‌گردد. اگر در آنجا درنظر شریف رفقا باشد در حلقهٔ اتصال بین ماده و مجرد و کیفیت ربط حادث و قدیم و کیفیت ارتباط عالم ماده به عالم مجردات، این بحث را آنجا کردیم که قطعاً باید در تکوّن ماده که معلولِ مجرد است یک حقیقت علّی به نام حقیقت بسیطهٔ مجرده بتواند در رأس تشکّل این

نوع و این ماده و تعیّن خارجی وجود داشته باشد حالا اسم آن را هرچه می‌خواهید بگذارید. افلاطون اسمش را «مُثل» می‌گذارد، یکی اسمش را ارباب انواع می‌گذارد، یکی اسمش را علت ثانی و ثالثه می‌گذارد چون علت نخستین آن علت دیگر است، یکی اسمش را حقایق نوریه می‌گذارد و یکی اسمش را علم عنائی می‌گذارد، هرکدام از افراد برحسب آن شاکلهٔ خودشان و برحسب ادراک خودشان برای [آن اسم می‌گذارند] ولی اصل قضیه همین است.

مرحوم شیخ می‌فرمایند که باید این اتصال بین حادث و قدیم و اتصال بین ماده و مجرد به‌نحوی باشد که قطعاً آن حقیقت علّیه به‌نحو تجرد باشد والاّ اگر به‌نحو ماده باشد، در اینجا ایراد پیش می‌آید، چون خود ماده در حال تغیّر و تبدّل است پس چطور ممکن است که موجب قوام نوعیت آن جزئی خودش باشد؟! نمی‌شود! خود ماده وقتی که در حال تغییر و تبدّل است ولی همین‌طور مزاج می‌آید یک جزء را برمی‌دارد و جزء دیگر را می‌گذارد... امروزه که این مطالب همه اثبات شده است بر اینکه تمام سلول‌ها و تمام اجزاء همه در حال تغییر و تبدّل هستند و همه در حال تکوّن هستند، اینها هم جوهر خودشان را ازدست می‌دهند و به جوهر دیگر درمی‌آیند و هم این حالات و عوارض ظاهریه ازدست می‌رود و حالات دیگر و عوارض دیگر پیدا می‌شود؛ تشکّل، عوارض، کیف، کم و امثال‌ذلک همه در حال تغییر و تبدّل است. حتی می‌گویند که در عرض چهل روز کل سیستم بدن تغییر پیدا می‌کند!

خب قدماء هم همین مطلب را می‌گفتند و قضیه تفاوتی نمی‌کرد چون هر چیزی که تبدل پیدا می‌کند طبعاً آن تبدل یک مبدّل می‌خواهد و مبدّل نمی‌تواند خودش دستخوش تغییر و تحول باشد و لازمه‌اش تقدم فرع بر اصل خواهد بود، از این نظر باید این مسئله به یک حقیقت مجرده برگردد که آن حقیقت مجرده قابل تغیّر و قابل تبدّل نباشد.

این دلیل اولی که [مرحوم شیخ اشراق] می‌آورد که البته این دلیل ادامه دارد که در این جلسه نمی‌رسیم ولی تا یک حدودی می‌توانیم توضیح دهیم.

اشکال مرحوم علامه طباطبایی نسبت به کلام شیخ اشراق

مرحوم علامه طباطبایی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در اینجا یک اشکالی وارد می‌کنند و نسبت به کلام شیخ اشراق می‌فرمایند که مشائیین نافی ارباب انواع نیستند، مشائیین قائل به ارتباط ماده با مجردات هستند. صحبت در این نیست که این ماده با مجرد ارتباط ندارد. نه! همه قائل به ارتباط بین ماده و مجرد هستند منتها صحبت در این است که آنها قائل بر این هستند که آن رب‌النوع یا به عبارت دیگر عقل مدیر و مدبّر اول ـ حالا عقل اول نه، به‌اصطلاح آن عقل کلی‌تر است، عقل ثانی و ثالث و امثال‌ذلک در پی عقول عشره ـ آن عقلی که

به تنوع اشیاء مرتبط است و اشیاء را نوعیت می‌بخشد، نبات را از حیوان جدا می‌کند، بین حیوانات هرکدام یک حیوان خاص را تخصص می‌دهد و آن حیوان را به آن خصوصیت خاصهٔ خودش درمی‌آورد، نسبت این عقل به همهٔ افراد یکسان است؛ یعنی این‌طور نیست که نسبت به یکی کم باشد و نسبت به یکی زیاد باشد و به‌واسطهٔ کم و زیاد، این خصوصیات پیدا بشود که یکی کم بشود، یکی زیاد بشود، یکی متوسط بشود، یکی رنگش این‌طور باشد، یکی رنگش آن‌طور باشد و یکی کمّش این‌طور باشد، این به این کیفیت نیست.

آن عقل می‌آید و آن خصوصیت نوعیه را برای همهٔ افراد به‌نحو یکسان ایجاد می‌کند. حالا وقتی این خصوصیت نوعیه تحقق پیدا کرد، این می‌آید دارای عوارض مختلف و حالات گوناگون و مختلفی می‌شود. صحبت در این است که این عوارض از کجا می‌آید؟ این عقل مجرد می‌آید خودِ آن حقیقت نوعیه را ایجاد می‌کند، بسیار خب! زید، سنگ و درخت سیب نخواهد شد و حیوان، بره و شتر هم نخواهد شد و تبدیل به زید خواهد شد. مقدار این به‌واسطهٔ اتصالش به آن عقل تحقق پیدا می‌کند. خب رنگ سفیدش از کجا آمد؟ ابرویش که الآن این‌طوری است از کجا آمد؟ یکی ابرویش این‌طوری است، یکی ابرویش این‌طوری است، یکی بینی‌اش این‌طوری است، یکی این‌طوری است و یکی دهانش و لبش این‌طوری است. انسان هزارتا خصوصیات دارد، از کجا آمد؟ اینکه دیگر مربوط به آن عقل نیست، عقل می‌آید انسانیت انسان را ایجاد می‌کند؛ یعنی عقلِ رب‌النوع می‌آید صورت انسانیت و صورت آن نوعیت را ایجاد می‌کند، زید، زید می‌شود و عمرو، عمرو می‌شود اما اینکه این زید این شکل را دارد و این شخص این شکل دیگر را دارد، این دیگر به آن ارتباط ندارد.

لازمهٔ شکل‌گیری عوارض

اینها می‌گویند که لازمهٔ این [عوارض] باید علت مادی باشد و علت مادی است که در خارج می‌آید عوارض مختلف را عارض بر یک صورت جسمیه می‌کند و آن صورت جسمیه را به اَشکال مختلف درمی‌آورد و از این اختلاف است که ما افراد را می‌شناسیم. اگر همه یکسان بودند خب دیگر کسی کسی را نمی‌شناخت! دیده‌اید بعضی‌ها که توأمین هستند این دوقلوها به یک نحوی به همدیگر [شبیه هستند] که تشخیص آنها خیلی مشکل است، خیلی وقت‌ها یک‌دفعه اشتباه می‌شود و خلاصه کار مشکل می‌شود، اتفاق افتاده است. خلاصه آن علل مادی در آنجا کم‌کاری کردند و باعث این مشکل شدند که هردو باهم عین همدیگر درآمدند، نیامدند [تفکیک کنند].

لذا این علت مادی باید جدای از آن رب‌النوع وجود داشته باشد که بیاید حالات مختلف و عوارض مختلفی که بر این شیء خارجی عارض می‌شود را مدیریت کند و این خصوصیت را به این شکل بدهد و آن

خصوصیت را [به آن شکل بدهد]. خلاصه ماده و جسم را به هر کیفیت در هر چیزی که باعث اختلاف می‌شود دربیاورد.

وجود فصل بهار با تابستان در این تشکّل تفاوت می‌کند، غذاهایی که مادر می‌خورد اینها همه علل ماده هستند. شکل‌گیری ربطی به رب‌النوع ندارد اما غذاهایی که مادر می‌خورد در شکل‌گیری [اثر دارد] و فرق دارد. غذاهایی که می‌خورد، راه که می‌رود، در مجالسی که شرکت می‌کند، در هرکدام از این مجلس‌ها یک تأثیر مادی روی آن بدن گذاشته می‌شود و همین‌طور هزارها علل مادی دست‌به‌دست هم می‌دهند تااینکه این بچه‌ای که در شکم مادر هست تکوّن پیدا کند، شکلش تکوّن پیدا کند. ﴿هُوَ ٱلَّذِی یُصَوِّرُكُمۡ فِی ٱلۡأَرۡحَامِ كَیۡفَ یَشَاۤءُ﴾[1] مصوّر چیست؟ یکی از اسامی پروردگار مصوّر است. مصوّر در قرآن هم هست ﴿كَیۡفَ یَشَاۤءُ﴾ این علل است.

لذا مرحوم علامه می‌گویند که این دلیلی که ایشان آوردند بر اینکه این شیء خارجیِ مادی از نقطه‌نظر تحقق باید استناد به آن رب‌النوع و عقل داشته باشد، این دلیل تام نیست زیرا اینها قائل به این هستند که خود رب‌النوع می‌آید نوعیت را در خارج به شکل یک امر جزئی متشخصِ متعیّن ایجاد می‌کند، این قبول و به روی چشم! اما خصوصیات دیگر مثل شکلش، رنگش، قدش، وزنش، هوش آن، استعدادش و خصوصیاتش این چیزها دیگر بسته به آن رب‌النوع ندارد و آن مربوط است به اینکه چه گیاهی خورده، کاهو خورده، تره خورده، سبزی خورده، فلان روز کدو خورده، فلان روز شلغم خورده و نمی‌دانم فلان کار را کرده است و... به این امور مادی ارتباط دارد تااینکه این دست‌به‌دست هم می‌دهند و خلاصه یک چهره به‌وجود می‌آورند، این مربوط به این قضیه نمی‌شود.

تلمیذ: همین نوع‌های مختلف هم در واقع به یک نحوی عوارضی است که بر مادهٔ اولیه وارد شده است حالا آن مادهٔ اولیه را در علم جدید اتم یا مولکول می‌گویند. فاصله‌ای که در آن اجزای عنصرهای اولیهٔ یک مولکول است باعث شد که مثلاً یکی در ماده به‌صورت انسان دربیاید و یکی به‌صورت جماد دربیایید، حالا غیر از آن بعد روحانی انسان که اگر آن را درنظر نگیریم، این اختلاف در ماهیت‌ها و نوع‌های مختلف هم به‌خاطر عوارضی است که حمل بر آن مادهٔ اولیه شده است.

استاد: نه، به‌خاطر عوارض نیست. ببینید صحبت در این است که یک شیئی که دارای روح هست یا به‌طورکلی اصلاً دارای روح هم نباشد، فرض بکنید که انسان اصلاً روح ندارد، این یک امر مادی هست یا نه؟ این ماده باید برای تکوّن خودش نیاز به ماوراء ماده داشته باشد یا نه؟ خیلی خب. ما سراغ ماوراء ماده می‌رویم، آن ماوراء ماده چه کاری انجام می‌دهد؟ چه هنری از او برمی‌آید؟ چه فعل و انفعالی انجام می‌دهد که آن یک

---

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۶.

«خداست آن که صورت شما را در رحم مادران می‌نگارد هر گونه اراده کند.» (محقق)

امری که در خارج تحقق پیدا می‌کند سنگ می‌شود و یک چیز دیگر را در کنارش بگذارید فرض کنید آهک می‌شود و یک چیز دیگر را در کنارش بگذارید آهن می‌شود؟ چه امری انجام می‌شود که این آهن می‌شود، آن گچ می‌شود، آن سنگ می‌شود، آن سرب می‌شود، آن جیوه می‌شود و آن گوگرد می‌شود و ... حالا برسیم به نبات و حیوان و انسان و اینها که سر جای خود هستند. چه چیزی در خارج تحقق پیدا می‌کند؟! خودش که نمی‌تواند کاری کند، آهن که نمی‌تواند خودش را آهن کند! چه امری در خارج تحقق پیدا می‌کند که شما در خارج آهن می‌بینید؟ بله، در اینکه باید در اینجا علل و سلسلهٔ علل و معلولاتی دست‌به‌دست هم بدهند و به‌واسطهٔ ترکیب و امتزاجاتی یک حقیقت نوعیه را در خارج به‌وجود بیاورند در این قضیه شکی نیست ولی صحبت در این است که آن نخ تسبیحی که این دانه‌ها را باهم وصل می‌کند آن نخ تسبیح کجاست؟

رب‌النوع؛ دلیل شکل‌گیری نوعیتِ یک امر

الآن فرض بکنید که یک مشت دانهٔ تسبیح در دستتان هست، خب با اینکه نمی‌توانید تسبیح [درست] کنید، بلند می‌شوید می‌آیید یک نخ برمی‌دارید و یک‌یک این دانه‌ها را در نخ می‌کنید، آنچه که می‌آید اینها را در کنار هم قرار می‌دهد اسمش چیست؟ صحبت ما این است. آن اسمش رب‌النوع است؛ یعنی یک عقل مدیر و مدبّری که می‌آید اجزاء را با آن قدرت ملکوتی که می‌تواند در ماده تصرف کند، در کنار هم طوری قرار می‌دهد که یک‌دفعه شما در اینجا سنگ‌آهن می‌بینید و این معدن، معدن آهن می‌شود بعد هم بلند می‌شوید سنگ‌آهن را در کوره می‌برید و آن مواد زائدش را می‌گیرید و از آن‌طرف فرض کنید شمش و لولهٔ آهن از کارخانه خارج می‌شود. فرض کنید آنجا معدن گچ می‌بینید و آنجا معدن جیوه می‌بینید و آنجا معدن گوگرد می‌بینید، آن که آمده و این را تبدیل به آهن کرده چه دستی است؟! صحبت در آن است، اسم آن را یا رب‌النوع می‌گذاریم یا عقل مجرد می‌گذاریم، البته نه عقل اول بلکه عقل‌هایی طبق عقول عشره‌ای که شمرده‌اند؛ عقل ثانیه و ثالثه و امثال‌ذلک و هَلُمَّ جَرّا.

این کلام کلامی است که ایراد ندارد اما علامه طباطبایی این ایراد را وارد می‌کند که این آقایان این را قبول دارند که یک دستی می‌آید و این حقیقت نوعیه را، گوگرد را در خارج ایجاد می‌کند و آهن را ایجاد می‌کند اما صلابت آهن و نرمی آهن که دیگر به او مربوط نیست و آن دیگر به کیفیت خاک و فلان و این چیزها و خود نوع آن مربوط است. اینکه حالا فرض کنید گچ سمنان بهتر از گچ قم و کاشان و فلان است، آن دیگر به آن رب‌النوع کاری ندارد و آن مربوط به خصوصیات زمین و فعل و انفعالاتی است که در آنجا انجام گرفته است. این مربوط به آن است. این کلام علامه طباطبایی است که دفاع از این افراد مشائیین بیان می‌کند.

رد اشکال علامه طباطبایی

ایرادی که نسبت به ایشان به‌نظر می‌رسد این است که اگر ما رب‌النوع را نسبت به تشکلِ خود نوعیتِ یک امر قبول کردیم و پذیرفتیم و یک عقلی برای تشکل خارجی و تحقق یک امر خارجی لازم داشتیم والاّ اصلاً یک جزئی در خارج و یک تعیّن در خارج تحقق پیدا نمی‌کند، چون خود ماده که اصلاً نمی‌تواند مادهٔ خودش را ایجاد کند، ماده در تکوّن خارجی نیاز به علت قوی‌تر از خودش دارد، ماده که یک امر متحرک است چطور می‌تواند موجب تکوّن خودش بشود که یک امر ثابت است؟!

حالا این مسئله [وجود دارد] که آن شیء خارجی وقتی که می‌آید ... دقت کنید! اینجا همان‌جایی است که ما سابق عرض کردیم در خیلی موارد به درد می‌خورد. اگر درنظر رفقا باشد در کیفیت تشکل ماهیت گفتیم که خود هنر علیت وجود، علت وجود نیست بلکه علت تحقق ماهیت است. برخلاف افرادی که قائل به عدمیت و معدومیت ماهیت هستند ما قائل به وجود ماهیت هستیم و آن علل و علت‌های مافوق ماهیت نمی‌آیند اصل الوجود را خلق کنند چون اصل وجود هست پس چه چیزی را می‌خواهد خلق کند؟! وقتی صرافت وجود، وقتی بساطت وجود، وقتی لاانتهائی و اطلاق وجود، این أمرٌ مسلمٌ لا شکَّ و لا رَیبَ فیه هست پس علت می‌خواهد بیاید چه چیزی را ایجاد کند؟! وجود را ایجاد کند؟! خب وجود که سر جایش هست! وقتی که این دست من هست، باز هم نیاز است به اینکه خلق بکند؟! این هست دیگر! این هست. بله، اگر یک مقداری پلاستیک یا پی‌وی‌سی را اگر آب و [ذوب] کنید برای اینکه این ماده تبدیل به این بطری بشود نیاز به علت دارید ولی وقتی که بطری شد یا آن خود ماده بر فرض ـ ما حالا فعلاً در مورد آن صحبت می‌کنیم ـ دیگر در خود وجودش نیازی به علت ندارد، یک علتی آمده آن را ایجاد کرد و تمام شد و پی کارش رفت. حالا علت مبقیه و این چیزها [هست] ولی برای اینکه آن مایع تبدیل به این بشود نیاز به کارخانه و قالب و صنعت‌کار دارد.

آیا وجود در نفس تحقق خودش باز نیاز به علت دارد؟! نه، چرا؟ این دیگر ماهیت ندارد. وجود در تحقق خودش که وجود باری است، وجود باری که ماهیت و محدودیت و عارض ندارد. این وجود اگر بخواهد تشکل پیدا بکند نیاز به علت دارد و آن تشکل، ماهیت می‌شود والاّ خود وجود سر جایش هست. فرض بکنید که هیچ چیز در این عالم نبود؛ نه بنده بودم و نه سرکار فیض آثار مناقب شعار و نه کوه و دشت و بیابان، هیچ چیز نبود، آیا خدا هم نبود؟ چرا! خب علت برای خودِ وجود خدا لازم است که خدا خودش یک علت داشته باشد؟! علت نمی‌خواهد. خدا هم علت می‌خواهد؟! یعنی یکی دیگر باید خدا را درست کند؟! یکی دیگر باید خدا را به‌وجود بیاورد؟! خدا دیگر علت نمی‌خواهد، آن وجود، وجود بحت می‌شود. این وجود بحت بخواهد از بساطتش خارج بشود و شکل بگیرد و یک زید بسیار رعنا و جوان رعنا و زیبا و اینها بخواهد شکل پیدا بکند

سلسلهٔ علل باید بیایند؛ آن یکی سرش را درست کند، آن یکی دمش را درست کند، آن یکی پایش را درست کند، آن یکی برایش ابرو بگذارد، آن یکی برایش دهان و چه بگذارد تا این در رحم مادر به زید با این خصوصیات تبدیل بشود. یک‌دفعه وقتی که از مادر متولد می‌شود به‌به به‌به! عجب بچهٔ قشنگی! چقدر بچهٔ زیبایی و فلان و این حرف‌ها. خب این وجودی که الآن شما درقبال خودتان می‌بینید این همان وجود بسیط است؟! اگر بسیط است پس چرا شما دارید برایش حدّ و حدود قائل می‌شوید؟! وجود بسیط که حد ندارد پس این چیست؟! آن وجود بسیط از بساطت خارج نشده است هان! حالا نمی‌دانم خیلی از دوستان شاید این مباحث را [مرور] نکردند. آن وجود بسیط در عین بساطت خودش وقتی که می‌خواهد شکل بگیرد یعنی می‌خواهد ماهیت درست بشود، یعنی این وجود بسیط می‌خواهد تبدیل به سنگ بشود، وجود که سنگ نبود، وجود مافوق سنگ است! این وجود می‌خواهد تبدیل به آهن بشود، این وجود می‌خواهد تبدیل به گوگرد بشود و این وجود می‌خواهد تبدیل به جیوه بشود. ببینید، اینکه می‌خواهد تبدیل بشود چه تغییری در وجود دارد ایجاد می‌شود؟! صحبت ما این است. اسم آن چیست؟ اسم آن ماهیت است، پس ماهیت أمرٌ موجودٌ. چه کسی می‌گوید که أمرٌ معدومٌ؟ چه کسی می‌گوید که ماهیت امر معدومی است؟ اگر معدوم بود که وجود در بساطت خودش بود و هیچ چیز عوض نمی‌شد! الآن دست من چیست؟! الآن دست من این‌طور است. فرض کنید که الآن دست من به همین حال خشک بشود، خب وقتی که خشک بشود من می‌توانم تصور کنم که دستم جمع می‌شود؟ نه! دست من خشک است. همین‌طور می‌ماند و یک حالت بیشتر ندارد ولی اگر خشک نباشد، این دست من یک‌دفعه این‌طور جمع می‌شود، یک‌دفعه باز می‌شود، چهار انگشت و دو انگشت می‌شود و حالات مختلف به خود می‌گیرد. این حالات مختلف برای چیست؟ به‌خاطر این است که این دست من قدرت دارد و استعداد دارد به اینکه به شکل‌های مختلف درآید در عین اینکه دست، دست است و یک گرم کم و زیاد نمی‌شود. وقتی که من دستم را مشت می‌کنم آیا سه گرم به دستم اضافه می‌شود؟! نه همان است. حالا وقتی بازش می‌کنم چطور؟ همان است. وقتی این‌طور می‌کنم همان است. در تمام اوقات [دست من] همان است.

تمام اشیائی که در عالم موجود هستند همهٔ اینها در عین اینکه هرکدام با یکدیگر اختلاف دارند درعین‌حال همان وجود بحت و بسیطی هستند که شکل گرفته است «**داخلٌ فِی الأشیاء لا بالمُمازَجَة، و خارجٌ عنِ الأشیاء لا بالمُباینَة**»[1] معنایش این است! هم داخل در اشیاء است و وجود بسیط است و هم خارج از اشیاء است و شکل ندارد اما ما شکل داریم. او حد ندارد ما حد داریم، او سیاه نیست ما سیاه هستیم، او قرمز

[1] . شرح الأسماء الحسنی، ج ۲، ص ۹۶.

نیست ما قرمز هستیم و امثال‌ذلک. إن‌شاءالله تتمهٔ مطلب برای جلسهٔ بعد بماند.

دیگر بنزینمان تمام شد! پیر شدیم آقا پیر شدیم! یک وقت ما جایی بودیم ـ رفقا [یادشان هست] ـ من شانزده ساعت صحبت می‌کردم! شما که یادتان می‌آید؟! محاضرات و فلان و غیر از آنها مجالس خاص و ... شانزده ساعت یا هفده ساعت در شبانه‌روز فقط حرف می‌زدم! دیگر گذشت آقا! آن زمان‌ها گذشت. ساعتِ یکِ بعد از نصف شب تازه یک مجلس مناظره با چه کسانی داشتیم که از کجا می‌آمدند و... ساعت یک بعد از نصف شب! بله، اینها امانت‌هایی است که خدا اینها را به آدم می‌دهد و یکی‌یکی می‌گیرد! آن‌وقت الآن خیال می‌کنیم ما مثل همان موقع هستیم! یک‌خرده به خودمان فشار می‌آوریم نه بابا فایده ندارد! باید بعضی از حقایق را بپذیریم، چاره‌ای نیست! خلاصه باید بپذیریم. اگر نپذیریم به ما می‌پذیرانند!!

یک روز پیش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ رفته بودم و یک چیزی به ایشان گفته بودم و بعد فردایش رفتم و فرمودند که چه وقتی به من گفتی؟ گفتم که آقا من دیروز به شما گفتم! گفتند که برو آقا برو ...! آن موقع‌ها گذشت! مرحوم آقا حافظه‌شان خیلی زیاد بود و ایشان جزو نوابغ بودند، هم استعدادشان خیلی زیاد بود و هم حافظه‌شان. گفتند که فلانی یک زمانی ما داشتیم و بر ما می‌گذشت که من اگر یک نفر را یک بار می‌دیدم تا بیست سال بعد می‌توانستم دوباره شناسایی‌اش کنم! فقط یک بار هر کسی را که می‌دیدم بعداً می‌شناختم و هر حرفی را که یک بار می‌شنیدم امکان نداشت من آن مطلب را بالکل فراموش کنم! گفتند که الآن صبح صبحانه می‌خورم نمی‌فهمم چه خوردم! تو داری به من می‌گویی که دیروز گفتم؟! حالا دارم می‌بینم مثل اینکه راست است! مثل اینکه مطالب درست است! رفقا من را یکشنبه فلان‌جا دعوت می‌کنند بعد یکشنبه من همین‌طوری نشستم و دارم ناهار می‌خورم و وقتی که همهٔ ناهار را قشنگ خوردم یک‌دفعه دیدم یکی آمده در می‌زند که سلام آقا در خدمتتان آمدیم. [گفتم که] کجا؟ [می‌گوید که] مگر نگفتید که آقا امروز [فلان‌جا باید برویم]؟! حالا من ناهارم را خوردم تازه به دنبالم می‌آید! گفتم که آقاجان وقتی که من را دعوت می‌کنی یک روز، دو روز قبلش بگو! اقلاً یک روزِ قبلش بگو. ما حالا هنوز نرسیدیم به آنجایی که همان روز باشد، تا یک روز قبل یادمان هست! بله دیگر بالأخره این مسائل هست و چاره‌ای جز پذیرش این مطالب نیست.

مهم این است که موقع رفتن زیر پرونده را امضا کنند این مهم است! والاّ قوت از اوست، علم از اوست، حیات از اوست و این رب‌النوع کذایی که خدا بگویم چه‌کارش کند که همین‌طوری ما را گرفتار خودش کرده است علم را به‌اندازهٔ خاص خودش می‌دهد و آن زمان خودش هم همان علم را می‌گیرد. قدرت را می‌دهد و بعد از یک مدت همان قدرت را می‌گیرد. جمال را می‌دهد بعد از یک مدت می‌گیرد، شما عکس بیست‌سالگی شناسنامه‌تان را دارید؟ آن را نگاه کنید و عکس الآنتان را هم کنارش بگذارید، کجاست؟! رفت و تمام شد!

﴿وَمَن نُّعَمِّرۡهُ نُنَكِّسۡهُ فِي ٱلۡخَلۡقِ﴾[1] بخواهیم نخواهیم به‌سمت جلو هستیم. چقدر خوب است همراه این حرکت به‌سمت جلو نگاه به عقب نداشته باشیم! نگاه ما هم به جلو باشد، این خوب است! ما مدام نگاه به عقب داریم و نگاه به جلو نداریم! جلویمان، آینده‌مان، فردایمان، کجا می‌خواهیم برویم و با چه مسائلی می‌خواهیم روبرو بشویم؟! مدام نگاه به عقب می‌کنیم.

تلمیذ: پس ارزش علم کجا می‌رود، اگر رب‌النوع بخواهد علم را بگیرد؟

استاد: آن علم با همان حقیقت وجودی انسان هست منتها به‌واسطهٔ شرایط، ذهول پیدا می‌شود ولی در آن وجود انسان، حقیقت علمی در جای خودش هست و وقتی که به آن دنیا می‌رویم آنچه که در اینجا داده شده آنجا برای آدم می‌آید نشان می‌دهد! یعنی انسان همان علومی را که در این دنیا یک زمان داشته در آنجا به علم حضوری در وجود خودش مشاهده می‌کند! شما همین الآن که دارید به من نگاه می‌کنید و سرتان را به‌عنوان تأیید تکان می‌دهید همین حالت را در روز قیامت می‌بینید و هیچ چیز ازبین نمی‌رود! هیچ چیز! خطوری که الآن بر شما پیدا بشود شما در روز قیامت این خطور را به علم حضوری در نفستان [می‌بینید] نه‌اینکه فیلمش [را ببینید] فیلم چیست؟ فیلم به شما ربطی ندارد. یک چیزی است که شما می‌بینید، در وجود خودتان همین‌طور که الآن این حال خودتان را می‌بینید روز قیامت هم همین حال را می‌بینید، اینجا نشسته‌اید و دارید به این مطالب گوش می‌دهید و دارید [درمورد] این مطالب تأمل می‌کنید.

حالت غبطه در روز قیامت

تلمیذ: اگر کسی علم صحیحی را ادراك کرد ولی بعداً دچار تحریف در آن حقیقت شد، آیا روز قیامت علم صحیح را در خودش حضوراً می‌بیند یا آن تحریف شده را می‌بیند؟

استاد: هردو را می‌بیند، هم علم صحیح را می‌بیند و هم تحریفش را می‌بیند و هم عقوبت‌هایی که برایش مترتب می‌شود همه را می‌بیند. به‌خاطر همین است که ﴿ذَٰلِكَ يَوۡمُ ٱلتَّغَابُنِ﴾[2] روز غبن همین است، صحیح را می‌بیند که در کجا بوده، در چه موقعیتی بوده، خدا به او چه موقعیتی داد ولی شکر نگذاشت و شکرش را به‌جا نیاورد! اگر این را نبیند غبطه نمی‌خورد! اینکه غبطه می‌خورد، اینکه در سرش می‌زند، اینکه می‌گوید: ﴿رَبِّ ٱرۡجِعُونِ ۞ لَعَلِّيٓ أَعۡمَلُ صَٰلِحٗا فِيمَا تَرَكۡتُ﴾[3] برای چه دارد می‌گوید: ﴿رَبِّ ٱرۡجِعُونِ﴾؟!

---

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۶۸.

«و ما هر کس را عمر دراز دهیم (به پیری) در خلقتش تغییر دهیم.» (محقق)

۲. سوره تغابن (۶۴) آیه ۹. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۶۴:

«آن، روز تغابن است.»

۳. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۲۷۱:

چون دارد می‌بیند ازدستش رفت و دارد می‌بیند دیگر قابل بازگشت نیست و دارد می‌بیند از چه نعمت‌هایی محروم شد! اگر آن حال را نبیند غبن هم برایش پیدا نمی‌شود و غبطه هم برایش پیدا نمی‌شود. هیچ! فقط در یک حال ثابت است. تمام حالاتی که برایش پیدا شده همه را می‌بیند و آن حالی که الآن واجد است آن حال مهم است، همه را در خودش می‌بیند که چه فرصت‌هایی را در این مدت ازدست داد، چه مسائلی را ازدست داد، چه ساعت‌هایی را و چه گزینش‌هایی را! خلاصه همهٔ اینها را می‌بیند و خوش به حال آن کسی که از این حرکت‌ها و از این فرصت‌ها بهره گرفته و استفاده کرده و وجودِ استعدادِ خودش را تبدیل به فعلیت کرده است. از آن قوه درآورده و به فعلیت رسانده است. اینها فقط بردند والاّ بقیه نه، بقیه همان وجود خودشان را در حال قوه که به آن فعلیت خاصِ همان موقع رسیده [نگه داشتند] و دیگر فعلیت هم قابل تغییر نیست.

«**و إنّ اليَومَ عَملٌ و لا حِسابَ و غداً حسابٌ و لا عملَ**»[1] یعنی موقع مردن مهر فعلیت زده شد و تمام شد! دیگر در هرجا هستی؛ اگر کافری مهر زده شد و اگر مؤمنی مهر زده شد و برحسب مراتب ایمانت مهر زده شد. دیگر فعلیت در همان‌جا متوقف می‌شود.

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد

«پروردگارا، مرا بازگردان شاید بتوانم جبران گذشته و مافات بنمایم.»

[1] . نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۹۳؛ رساله عمره مفرده، ص ۶۲. معادشناسی، ج ۱۰، ص ۳۸٤:
«امروز عمل است و حسابی نیست، و فردا حساب است و عملی نیست.»